

۱

مردم اینجا کار را

مثل گاو نر شش بال و حشتناکی می بینند

و گل‌های پیش-زمستانی

بر آماسیده با خون سیاهرگ می شکفند

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گل حافظ را تکان بده، آرام

کوچولویت را تنگ به سینه‌ات بفشار

پرستاری کن، در آن زمان که

با شانه‌های هشت بر یک کلیسای گاو نر شکل «موزیک»

نفس می‌کشی

شما که به رنگ افرای خشن نقاشی شده‌اید

همگی آن ور تپه هستید، خیلی دور

و آنچه در اینجا است عکس کوچولویی است

در یک نعلبکی پر آب

شمانا گهان می خواستید نقاشی کنید  
و شیر ی نقاش، با پنجه اش  
از جامدادی، مدادها را  
چنگ زد

کشور آتشیهای مغازه های مُشک  
و مراتع مرده، آماده برای کوزه گر  
در میان سنگ و سفالتان  
از دست سردارها رنج بردید

دور از نيزه های سه شاخه و لنگرها  
جایی که سرزمینی خسته و خشکیده خواب رفته بود  
شما همه عاشقان زندگی را  
و همه سرداران شکنجه دوست را دیدید

و زنها از کنار عبور می کنند، ساده،  
چون نقاشی بچه ها  
زیبایی شیر مانند آنها  
خون مرا به جوش نمی آورد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

چقدر زبان شومتان را دوست دارم  
گورهای جوانتان را  
جایی که حروف، گازانیر آهنگر است  
و هر کلمه ای پارانتری از آهن

۱۲۶ اکتبر - ۱۶ نوامبر ۱۹۳۵

۲

آسمان نزدیک بین ارمنی  
هرگز تو را نخواهم دید

هرگز چشمم را به بالا  
به سوی چادر در حال سفر آرازان،  
کج نخواهم کرد  
و هرگز کتاب خالی کوزه گران را  
در کتابخانه‌ای از نویسندگان سفالین  
نخواهم گشود

اکنون مردم مثل حیوان پارس می‌کنند  
و حیوانها مثل مردم، مثل شوخی‌اند  
منشی حیرت‌انگیزی که اسب لازم داشت، ولی آخر آدم  
از کجا اسب گیر بیاورد؟ - به مأموریتی فرستاده شد  
تا چرخ خاک‌کشی زندان را براند  
و در اینجا او به فنجان‌ی طاعون سیاه لب زد  
اینجا، در میخانه‌ای بوگندو، در جاده ارزروم

تفلیس، نوامبر ۱۹۳۰

۲۲.

۳

کمی ترسناک است، هان

دوست گنده دهن من!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آخر، چطور این تنباکو خرد می‌شود! جامع علوم انسانی

تو، ساس پوست خشک، تو، فندق شکن پری - دوست کو چولوی احمق من!

و با وجود این تو می‌توانستی، مثل کلاغ، زندگی‌ات را سوت زنان دور بیندازی.  
می‌توانستی با یک کیک فندق آن را جویده باشی.

ولی به نظر نمی‌رسد این طور شده باشد، نه؟ محال است.

تفلیس، اکتبر ۱۹۳۰

و - که می داند چرا - من به رؤیای صبحهای ارمنی دیده‌ام  
فکر می‌کنم - بروم ببینم سینه سرخ جنگلی در ایروان چه می‌کند،  
چگونه نانواها خم می‌شوند، و بانان چشم بند بازی می‌کنند،  
چگونه نان حباب پهن را، و پوسته‌های شیرینی نازک‌تر را  
از تنور بیرون می‌کشند،

آه، ایروان! ایروان! پرنده‌ای تو را نقاشی کرد  
و یا شمیری، مثل بچه‌ای با جامدادی مدادهای رنگی!

آه، ایروان! ایروان! تو شهر نیستی، تو فندق سرخ کرده‌ای  
من پیچهای کج و معوج خیابانهای دهان گشادت را دوست دارم

من زندگی آشفته‌ام را ورق زده‌ام...

من زمانم را بی‌هوش کرده‌ام، از خون دودناکم چیزی را به زمین نریخته‌ام

آه، ایروان، ایروان! حالا به چیزی احتیاج ندارم، ندارم  
حتی به انگورهای یخ زده تو هم احتیاج ندارم

۲۱ اکتبر ۱۹۳۰

ژورنال علم‌انسانی و مطالعات فرهنگی

خرابه‌ها - نه - لیکن مهاجمان که جنگل عظیم برانحنایی را می‌برند  
کنده‌های لنگر - بلوط مسیحیتی وحشی و پرافسانه  
توپهای پارچه سنگی، که انگار از فلان مغازه ملحد به یغما برده شده  
حبه‌های انگور چون تخم کفتر، مار پیچهای شاخ قوچ  
و عقابهای ترشرو با بالهای جغد، که هرگز بی‌زانس بی‌حرمشان نکرده است.

سرد، برای گل سرخ در برف

سه متری برف روی دریاچه سوان

ماهگیران کوهستانی که دارند سورت‌های آبی را بیرون می‌کشند.  
پوزه‌های شارب دار قزل‌آلای پروار  
که ته دریاچه آهک  
ادای پلیسها را در می‌آورند.

ولی در ایروان و در اچمیازین  
کوهی بزرگ همه هوا را سرکشید  
اگر می‌شد کوه را با یک «اوکارین»<sup>۱</sup> و سوسه کرد  
و یابانی رام کرد  
شاید برف در دهنش آب شود  
برف، برف، برف بر کاغذ برنج  
کوه به سوی لبهایم می‌غلطد  
من سردم است من خوشبختم...

۲۲۲

۶

آخ، کورم، گوش بیچاره‌ام کر است  
تنها چیزی که می‌توانم بینم، افرای سیاه و زیر است

با دهان در لفاف پیچیده‌ات مثل گل سرخی نخیس  
با شانه‌های هشت ضلعی غسل به دست  
تو صبحهای متوالی را در آستانه جهان گذراندی  
و اشک فرو دادی

و از شهرهای پُرموی شرق  
با شرم و اندوه رو برگرداندی  
و حالا تو در بستر مغازه مشگ هستی  
و دارند نقاب مرگ را از چهره‌ات برمی‌دارند

شالی دور بازویت ببند و بازو را

در گل سرخ شاهانه

تا مرکز خارهای «سلولویید»، با شجاعت فرو کن

تا صدای انفجار پی در پی را بشنوی.

قیچی نه، ولی گل سرخ می خواهیم

اما نگذار همه ناگهان بریزند -

زباله های صورتی رنگ - چیت تن نما - گلبرگهای سلیمان

حتی به درد شربت درست کردن نمی خورند

نه عطری، نه روغنی.

کشور سنگهای فریاد زن -

ارمنستان! ارمنستان!

کوههای خشن را به جنگ فرامی خوانی -

ارمنستان! ارمنستان!

تا بی نهایت به سوی شیپورهای نقره ای آسیا پرواز می کنی -

ارمنستان! ارمنستان!

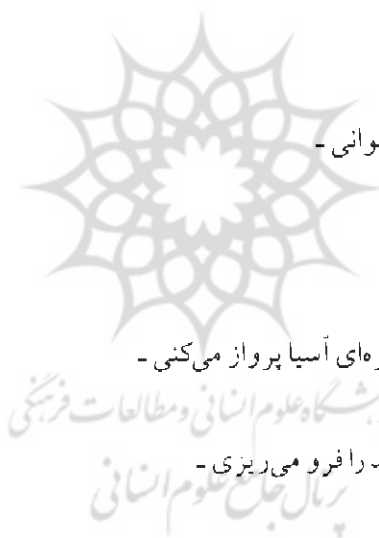
نگرگهایی از طلای ایرانی خورشید را فرو می ریزی -

ارمنستان! ارمنستان!

سم کوبان بر خارای ارغوان

تاتوی یک دهاتی سکندری می خورد

در حال بالا آمدن از حائل طاس صخره مطنطن «دولت»



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پربال بیان علوم انسانی

و پشت سر او، با بسته‌های پنیر  
کردستانیها - که کم مانده از نفس بیفتند - می‌دوند

تفلیس، ۲۴ دسامبر ۱۹۳۰

۹

چه تجملی در این روستای بیچاره -  
موسیقی شر شر و رشته به رشته آب  
چی؟ چی؟ نخ؟ صدا؟ هشدار؟  
پشت سرم بیا! آیا تا بد اقبالی راه زیادی است؟  
و در هزار توی تمرین خیس همسرایان  
تیرگی ای خفه ز نجره‌وار می‌خواند  
انگار یک پری دریایی  
به دیدار ساعت سازی زیر زمینی آمده است

تفلیس، ۲۴ نوامبر ۱۹۳۰

۲۲۴

۱۰

من این مردم سخت زندگی را دوست دارم -  
که سالها را مثل قرنها می‌شمارند -  
می‌زایند، می‌خوابند

فریاد می‌زنند، می‌خکوب بر زمین  
مطالعات فریبگی

پرتال جامع علوم انسانی

در گوش مرزی شما

همه چیز خوش صداست

یرقان زرد! یرقان زرد! یرقان زرد!

در این بیسه‌های خردلی نفرین شده

تفلیس، اکتبر ۱۹۳۰

۱۱

لازورد و خاک رس، خاک رس و لازورد

چه چیز دیگری می توانستی بخواهی

شتاب کن، مثل شاهی نزدیک بین، چشمت را روی انگشتر فیروزه چپ کن

این کتابهای خاک رس مطمئن را بخوان، این زمین کتابی را بخوان

این کتاب گنبدیده متعفن، این خاک رس گرانها را

که بر سر آن رنج می بریم،

همانطور که بر سر موسیقی، و بر سر کلمات.

تفلیس، ۱۶ سپتامبر - ۵ نوامبر ۱۹۳۰

۱۲

کلمات ارمنی گریه های وحشی هستند

اذیت می کنند، گوش را می خراشند

اگر می شد روی آن تخت گوزپشت دراز بکشم، اگر می شد -

آه، تب! آفت! طاعون!

کر مه های شب تاب از سقف می افتند

مگسها روی ملافه کثیف می خیزند

و درناها و لک لکها، هنگ به هنگ، رژه می روند

در چمنزار سبز

بوروکراتی و حشت زده - با صورتی مثل تشک -

کی از او ترحم انگیز تر و مسخره تر  
پژشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- مأمور اینجاست - مادرت را...

و اسب پیدا نمی کند تا به منطقه درون مرزی برود  
پژشگاه علوم انسانی

می گویند، گه بر سرت!

گم شو! گورت را گم کن - تا ابد! نَفَسْت بند بیاید!

منشی... پهن، دزد کشت و شخم!

ای سرباز سربازخانه، ای «بودی!»

و یک «آهان» آشنا بر درگاه



«تویی پیر مرد؟» چه طعنه گزنده‌ای!  
چند بار باید تا گورمان برویم و برگردیم  
تا مثل دخترهای دهکده فارچ بچینیم...  
زمانی مرد بودیم ما، حالا فقط نامردیم  
و تو چه تله‌ای گیر کره‌یم؟ درجه طرف چیه؟  
نیشی مرگیار در سینه  
و خوشه‌ای انگور از ارزروم

تفلیس، نوامبر ۱۹۳۰

۱۳

کلمات خاردار در دشت آرازات  
کلمات ارمنی چون گل‌های وحشی -  
زبان یغماگر شهرهای دیوار - گلی  
بیان خشته‌های قحطی زده!

و آسمان نزدیک بین شاه -  
فیروزه، کور مادرزاد -

هرگز نمی‌تواند کتاب خالی چون خشت گل رین پخته باخون سیاه را تمیز دهد

روی جوهر خشک کن پلیس:

شب تعداد زیادی ماهی خاردار بلعید -  
ستاره‌ها می‌خوانند، پرنده - منشی‌ها  
گزارشهای کوچولوی خود را بکریز می‌نویسند

ممکن است بخوانند، بخوانند، نادیده بگیرند  
ولی آخر سر گزارش می‌دهند  
و به خاطر چشمک زدن، نوشتن، و گندیدن  
امکان دارد همیشه مجوز تو را تجدید کنند.

اکتبر ۱۹۳۰

پانوشت:

۱. Ocarina، نوعی آلت موسیقی نای مانند که از گل پخته و چینی می‌سازند.

Ossip Mandelstam

# Tristia

Gedichte  
1916–1925

Ammann Verlag

